



نام داستان : گفتگو با خدا

ژانر : احساسی - پند آموز

www.lovekade.com



خواب دیدم در خواب گفتگویی با خدا داشتم

خدا گفت : پس میخواهی با من گفتگو کنی ؟

گفتم : اگر وقت داشته باشید

خدا لبخند زد و گفت : وقت من ابدی ست چه سئوالاتی در ذهن داری که می خواهی از من بپرسی ؟

گفتم : چه چیز بیشتر از همه شما را در مورد انسان متعجب می کند ؟

خدا پاسخ داد : این که آنها از بودن در دوران کودکی ملول می شوند عجله دارند بزرگ شوند و بعد حسرت دوران کودکی را می خورند این که سلامت شان را صرف به دست آوردن پول می کنند و بعد پولشان را خرج حفظ سلامتی می کنند. این که با نگرانی به زمان آینده زمان حال فراموش می شود آنچنان که دیگر نه در آینده زندگی می کنند و نه در حال این که چنان زندگی می کنند که گویی هرگز نخواهند مرد و چنان می میرند که گویی هرگز زنده نبوده اند. خداوند دستهایم در دست گرفت و مدتی هردو ساکت ماندیم

بعد پرسیدم : به عنوان خالق انسان ها می خواهید آنها چه درسی از زندگی بگیرند ؟

خدا با لبخند پاسخ داد : یاد بگیرند که نمی توان دیگران را مجبور به دوست داشتن کرد اما می توان محبوب دیگران شد یاد بگیرند که خوب نیست خود را با دیگران مقایسه کنند ، یاد بگیرند که ثروتمند کسی نیست که دارایی بیشتری دارد بلکه کسی است که نیاز کمتری دارد. یاد بگیرند که ظرف چند ثانیه میتوانیم زخم عمیق در دل کسانی که دوستشان داریم ایجاد کنیم و سال ها وقت لازم خواهد بود تا آن زخم التیام یابد با بخشیدن بخشش یاد بگیرند ، یاد بگیرند که کسانی هستند که آنها را عمیقاً دوست بدارند اما بلد نیستند احساسشان را ابراز کنند یا نشان دهند یاد بگیرند که میشود دو نفر به یک موضوع واحد نگاه کنند و آن را متفاوت ببینند. یاد بگیرند که همیشه کافی نیست دیگران آنها را ببخشند بلکه خودشان هم باید خود را ببخشند همیشه... پایان.